



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۱/۰۹/۲۶

محمد مُحق

## بیعت در اسلام سیاسی و تناقض‌های آن

بیعت انواعی دارد، و بیعتی که مناقشه برانگیز است بیعت سیاسی است. این نوع از بیعت شکل‌های گوناگونی دارد. مهم‌ترین شکل آن بیعت مردم با شخصی به عنوان خلیفه، پادشاه یا حاکم اعلی است که بالاترین شخص در نظام سیاسی به شمار می‌رود.

در قرآن مجید و نیز در احادیث منسوب به پیامبر اسلام فصل و باب مشخصی در این باره وجود ندارد تا همه جوانب این موضوع به صورت آشکار و بدون ابهام نشان داده شده باشد. از این رو اشارات گذرا و مختصری که در سیاق‌های مختلف آمده، زمینه برداشت‌های متعدد، و احیاناً متناقضی، را فراهم آورده است، و از این نظر، ما به فقدان تئوری سیاسی روشنی که به اختلافات پایان ببخشد، دچار هستیم.

آنچه از مجموع آیات و روایات مربوط به این باب، به صراحت یا به تلویح، دانسته می‌شود این است که جامعه اسلامی باید دارای رهبری باشد، و این رهبری باید از صفات و ویژگی‌هایی برخوردار باشد که او را شایسته این مقام کند، و علاوه بر شایستگی باید مردم او را برای این منصب قبول داشته باشند، و هر گاه رهبری‌ای با این مشخصات پیدا شد، باید با او بیعت صورت بگیرد. بیعت یعنی تعهد مردم به فرمانبری از او مادامی که خلاف حکم خدا و پیامبر فرمانی صادر نکند. این‌ها از امور بدیهی هستند که اگر بر زبان دین هم نیاید انسان‌ها به حکم خرد خود می‌دانند و قبول دارند، به استثنای قید اخیر که آن‌هم در چند و چونش گفتگو فراوان است.

از جمله شروط شایستگی برای بیعت این است که رهبر مورد نظر دارای قدرت اجرایی برای پیاده کردن احکام و قوانین باشد. وقتی که چنین رهبری وجود داشته باشد همه مسلمانان مکلف به اطاعت از او هستند، و هر کس از این کار سر بیچد مرتکب گناه شده و در صورت شورش مسلحانه در برابر وی، سزوار سرکوب می‌شود.

این قاعده عمومی در تاریخ اسلام، جز در حیات پیامبر اکرم، تقریباً هیچ‌گاه به صورت کامل و بی‌نقص اجرا نشد، به ویژه بعد از دوره خلفای راشدین، و همواره نظریه‌ای انتزاعی در داخل کتاب‌ها باقی ماند. عملی نشدن این نظریه در طول چهارده قرن تاریخ اسلام نشان می‌دهد که این نظریه اساساً نظریه‌ای جهان‌شمول و فراتاریخی نبوده، بلکه حکمی مقطعی و ناظر به شرایط حیات شخص پیامبر اسلام بوده است، و به عبارتی از عرضیات دین اسلام است نه از ذاتیات آن. یعنی اگر شرایط زندگی پیامبر اسلام از نظر سیاسی مانند برخی دیگر از پیامبران پیشین، سمت و سوی دیگری می‌گرفت این نظریه مطرح نمی‌شد، و راهی به ورود به آموزه‌های دینی نمی‌یافت. احکامی که به تبع شرایط زمانی و مکانی بر دین تحمیل شده‌اند عرضیات دین خوانده می‌شوند که عمر شان با تغییر زمان و مکان به پایان می‌رسد. بیعت سیاسی و هر چه به سیاست مربوط می‌شود از این دست از احکام است. یعنی از احکام ذاتی اسلام نیست، بلکه از احکام عرضی آن است که پس از سپری شدن عصر نبوت و خلافت راشده، بدان گونه که در نظر می‌فهمیم، در عمل امکان تطبیق نداشته است. توضیحش را اینک عرض می‌کنم.

تاریخ اسلام، اجمالاً، به چند مقطع عمده تقسیم می‌شود، اول عصر نبوت شامل بیست و سه سال، عصر خلافت راشده شامل سی سال، عصر خلافت اموی در سرتاسر جهان اسلام شامل نود و یک سال، عصر خلافت عباسی، در بخش‌های وسیعی از جهان اسلام، شامل پنجم و هشت سال، (یا هفتصد و شصت و هفت سال اگر تداوم نمادین آن در عصر ممالیک را هم به حساب آوریم)، عصر خلافت یا سلطنت عثمانی بیشتر از ششصد سال، سپس تشکیل دولت‌های جدید، یا به اصطلاح دولت‌های ملی، در قرن بیستم.

این تقسیم‌بندی تاریخی صورت ساده‌سازی شده‌ی قضیه است، اما واقعیت عملی به این سادگی نبوده است، و از همین رو گفتیم که نظریه بیعت سیاسی به شکلی که در نصوص دینی آمده است جز در زمان خود پیامبر اسلام تطبیق نشده است.

اولاً در زمان خلافت راشده، بخش‌هایی از مسلمانان خلافت خلیفه اول را قبول نکردند، و جنگ‌هایی خونین روی داد. حتی بیعت با او نیز در جمع محدودی در مدینه انجام یافت و مردمان دیگر شهرها و مناطق نقشی در انتخاب و

بیعت با وی نداشتند. کسانی که از بیعت سر پیچیدند بعداً به نام مرتدین خوانده شدند، اما همه آنان مرتد نبودند، حد اقل بخشی از آنان مخالفان سیاسی مدینه و از عرب‌های قحطانی بودند که با عرب‌های عدنانی رقابت قبیله‌ای داشتند. صحابه‌ای هم که در مدینه بودند همه با خلیفه اول بیعت نکردند، از جمله سعد بن عباده که رهبر یکی از جناح‌های انصار بود، و تا آخر عمر از بیعت خودداری کرد. در زمان خلیفه سوم اختلافات میان بزرگان صحابه اوج گرفت، و به بدنه جامعه نیز تسری یافت، و سرانجام به قتل او انجامید. در زمان خلیفه چهارم عملاً جامعه اسلامی چند پارچه شد و هزاران نفر در دعوی دست یافتن به قدرت سیاسی به قتل رسیدند و امکان بیعت با رهبر واحد از میان رفت و چنین چیزی دیگر هرگز اتفاق نیفتاد. این از دوران خلافت راشد.

در دوران اموی‌ها که قلمرو جهان اسلام بسیار گسترده شده بود وضعیت پیچیده تر شد، زیرا قیام‌ها و شورش‌های مسلحانه و غیر مسلحانه ادامه یافت، از قیام امام حسین تا عبد الرحمن بن اشعث تا عبد الله ابن زبیر که عملاً دستگاه خلافت خود را بر بخش‌هایی از قلمرو اسلام برپا کرد و نه سال ادامه داشت، و قیام زید بن علی مشهور به زید شهید، و قیام نفس زکیه و سرانجام قیام عباسیان به کمک خراسانیان که به سرنگونی امویان و روی کار آمدن خلافت عباسی انجامید.

اما همزمان با حاکمیت عباسیان بر اکثریت جهان اسلام، امویان در بخشی دیگر به حکومت و خلافت خود ادامه می‌دادند، و آن عبارت از اندلس بود که تا چندین قرن دیگر نیز دوام کرد. یعنی عملاً برای مدتی طولانی جهان اسلام دو خلیفه و امیر المومنین داشت، در حالی که طبق نصوص دینی نباید همزمان دو خلیفه یا امیر المومنین وجود داشته باشد، و یکی از آن دو باید به قتل برسد.

همچنان، در دوره دوم عباسیان، دستگاه خلافت دیگری در مصر و کشورهای شمال آفریقا، به نام خلافت فاطمی، عرض اندام کرد، و دو صد و شصت و دو سال ادامه داشت. یعنی همزمان سه امیر المومنین وجود داشت یک عباسی، یک اموی و یک فاطمی.

تنها این نبود. در کنار خلافت‌های یاد شده، و همزمان با آنان، سلاطین و ملوک قدرتمندی در جهان اسلام وجود داشتند که هرچند خود را خلیفه نمی‌نامیدند اما قدرت بعضی از آنان بسیار بیشتر از خلفا بود، و شماری از آنان امپراطوری‌هایی بزرگ و سلسله حکومت‌های خاندانی مقتدری تاسیس کردند که خلفا زیر هیبت و قدرت آنان رنگ می‌باختند مانند سامانیان، غزنویان، دیلمیان، مرابطین، موحدین، سلجوقیان، خوارزمشاهیان و دیگران.

در دوران عثمانی‌ها نیز همین ماجرا ادامه داشت، و همزمان با خلیفه عثمانی سلطنت‌ها و امپراطوری‌های قدرتمند مستقلی وجود داشتند که نه تنها با خلیفه بیعت نمی‌کردند بلکه هر گاه به خشم می‌آمدند خلیفه‌ها را دستگیر و حبس می‌کردند، مانند دستگیری سلطان بایزید ایلدرم، خلیفه عثمانی، به دست امیر تیمور گورکان، چنان‌که پیش از آن در دوران عباسی، سلطان طغرل سلجوقی خواهر القائم بامر الله، خلیفه عباسی، را به زور به زنی گرفت. به علاوه این‌که احیاناً خلفا کودکانی خردسال بودند و به جای آنان مادران شان یا افراد متنفذ دیگری برای مدت‌های طولانی حکم می‌راندند. از این نمونه‌ها در تاریخ فراوان است.

در هیچ یک از این دوره‌های طولانی، بیعت به معنای انتخاب آزادانه از سوی مردم وجود نداشت و مبنای مشروعیت این خلفا و سلاطین، نه انتخاب مردم بل‌که غلبه آنان با زور شمشیر بود. این در حالی است که غلبه به زور، طبق روایت‌های دینی منسوب به پیامبر اسلام که در صحاح سته آمده است، مبنای مشروعیت نیست. از جمله در سنن ترمذی آمده است که شش نفر، یا شش گروه از افراد را خدا و پیامبر لعنت کرده‌اند، و هر پیامبری نیز مستجاب الدعوه است، و یکی از این شش تا کسی است که با زور بر مردم مسلط شود (المتسلط بالجبروت). بنا بر این، تاریخ سیاسی اسلام شاهی آشکار بر ناکارآمدی نظریه بیعت سیاسی است، و نشان می‌دهد که عملاً زمینه اجرا نداشته است. اگر این نظریه از ذاتیات اسلام می‌بود مسلمانان قطعاً آن را به کار می‌بستند، و موانعی را که در برابر آن وجود داشت به تدریج از سر راه بر می‌داشتند.

این غلط است که کسی بگوید در طول بیش از یک هزار و چهار صد سال از تاریخ اسلام مسلمانان به دین خود عمل نکردند. در تمام این مدت شعایر دینی، که طبق روایت‌های مشهور منسوب به پیامبر اسلام ارکان دین شمرده می‌شود، مانند نماز، روزه، زکات و حج، همواره عملی شده است و مسلمانان به آن‌ها پایبند بوده‌اند، زیرا اینها از ذاتیات دین بوده و ربطی به زمان و مکان نداشته است. دیگر احکام دین نیز کم و بیش اجرا می‌شد و مسلمانان در حد توان به آن‌ها عمل می‌کردند.

در عصر حاضر، نظریه بیعت سیاسی با تناقض‌های بیشتری همراه شده است. از زمانی که خلافت سمبولیک عثمانی به پایان رسید، راهی فراخ برای مدعیان خلافت در جهان اسلام گشوده شد. از یک سو حاکمانی که تلاش داشتند این مقام به آنان تعلق بگیرد، مانند ملک فؤاد، و شریف حسین و شماری دیگر، که توفیقی نصیب شان نشد، و از دیگر سو جماعت‌هایی که این حاکمان را نامشروع می‌دانستند و می‌خواستند نظام خلافت را خود شان به میل و سلیقه‌ی خود از نو پی افکنند، مانند اخوان المسلمین، حزب التحریر، و پسانتر القاعده و داعش.

تناقض و ناکارآمدی نظریه بیعت در این مرحله هویداتر از گذشته است. این جماعت‌ها از افرادی که در روند سربازگیری به ایدئولوژی آنان گردن می‌نهند عملاً بیعت می‌گیرند، بیعتی که متضمن اطاعت عام و تام از تصمیم‌ها

و فیصله‌های رهبری این جماعت‌هاست، درست مثل بیعت با امیر المومنین یا خلیفه‌ای که مشروعیت خود را از نصوص دینی بگیرد.

تناقضی که در اینجا رخ می‌دهد این است که از نظر عملی این جماعت‌ها فقط در حد احزاب و گروه‌هایی هستند که در مقام اپوزیسیون نظام‌های حاکم قرار دارند، و صلاحیت‌های اجرایی و تنفیذی در اختیارشان نیست، و توانایی تطبیق احکام و قوانین را ندارند، و این شرط که مهم‌ترین مبنای مشروعیت شان است برای آنان تحقق نیافته و از پایه ناپیداست. کسی نیست از این‌ها بپرسد که چگونه یک حزب و جماعت به خود حق می‌دهد بیعتی را از افرادش بگیرد و اطاعتی را بخواهد که متناسب حکومت و قوه اجرایی است.

سطح دیگری از تناقض در این است که وقتی در جایی، مثلاً افغانستان یا موصل، یکی از این جماعت‌ها قدرت را به دست می‌گیرد، و کسی را به عنوان امیر المومنین بر می‌گزیند، و او دارای اختیارات اجرایی و تنفیذی می‌شود، جماعت‌های دیگر، مثلاً اخوانی‌ها، القاعده و تحریری‌ها، با امیر المومنینی که از گروه خودشان نیست بیعت نمی‌کنند، در حالی که طبق فقه سنتی آنان مکلف به بیعت هستند. این پرسش دقیقاً در زمان حاکمیت مجاهدین و سپس طرابلس در دهه نود متوجه چنین جماعت‌هایی شد که وقتی امیر المومنین و نظام اسلامی وجود دارد چرا با وی بیعت نمی‌کنید؟ در آن زمان تنها القاعده با ملا عمر بیعت کرد، اما اخوانی‌ها و تحریری‌ها از این کار خودداری ورزیدند. همین وضعیت متناقض در حکومت عمر البشير در سودان هم وجود داشت که، طبق دیدگاه فقه سنتی، نظام اسلامی برپا شده بود، اما این گروه‌ها با آن بیعت نمی‌کردند، و به جایش بیعت با رهبری گروه خود را که فاقد صلاحیت اجرایی بود ادامه می‌دادند.

سطح دیگری از تناقض، در نوع رابطه این نظام‌های امیر المومنین‌دار با سایر رژیم‌ها و دولت‌های موجود در جهان اسلام نمایان می‌شود. مثلاً آنان نمی‌توانند نظام ایران، سعودی، ترکیه، پاکستان، مالیزی و... را نظام‌های غیر اسلامی بخوانند، اما هم‌زمان نمی‌توانند بپذیرند که این نظام‌ها از مشروعیت اسلامی برخوردار هستند، زیرا با پذیرش این امر برای خودشان امتیازی باقی نمی‌ماند که با تکیه بر آن به خود مشروعیتی ویژه بدهند. حال اگر دولت‌های این کشورها نظام‌های اسلامی هستند، بدون اینکه خلیفه و امیر المومنین داشته باشند، چرا در نظام، مثلاً طرابلس یا داعش، حاکم شان خود را خلیفه می‌خواند و لقبی فراگیر برای خود انتخاب می‌کند که متضمن رهبری تمام جهان اسلام است، گویا او در مقام و مرتبتی بالاتر از بقیه قرار دارد. اگر او خود را هم‌سطح حاکمان کشورهای یاد شده می‌داند در این صورت عنوان خلیفه و امیر المومنین دروغ و غلط است، زیرا الف لامی که در "المومنین" وجود دارد، طبق دستور زبان عربی، دلالت بر همه مومنان می‌کند نه پاره‌ای از آنان. اگر این امیر المومنین و پیروانش تصور می‌کنند که تنها او خلیفه برحق مسلمانان است باید از دیگر حاکمان مسلمان بخواهند با وی بیعت کنند، و اگر بیعت نکردند همه در مقام بغاوت قرار می‌گیرند، و نامشروع هستند، و بنا به حکم صریح قرآن باید با بغاوتگران اعلان جنگ داده شود.

تناقض‌های بیشتری در زمینه بیعت وجود دارد، چه در کار امیر المومنین و گروهش، و چه در کار اخوانی‌ها و تحریری‌ها و دیگر گروه‌های اسلام سیاسی، که برای جلوگیری از درازی بحث از طرح آن‌ها خودداری می‌کنم. این نظریه امروزه ابزاری برای برخی از گروه‌های سیاسی شده است که می‌خواهند به این بهانه به قدرت برسند، اما چون به نظریه‌ای سست تکیه دارند بر بحران این جوامع می‌افزایند. نقد این نظریه‌ها به هیچ روی به معنای مخالفت با اسلام نیست، و نباید از هیاهوی این گروه‌ها مرعوب شویم. آنان می‌خواهند با پیوند زدن نظرات سیاسی خود با دین، جلو دیدگاه‌های انتقادی نسبت به خود را بگیرند.

راه بیرون رفتن از این تناقض‌ها پذیرفتن این واقعیت است که اسلام مدعی تئوری سیاسی نشده و شایستگی عقل انسانی را برای سامان دادن به امور دنیوی به رسمیت شناخته است.

عقلانیت علمی تقاضا دارد که به جای نظریه‌های سست و لرزان که پایه علمی ندارد، تئوری‌های سیاسی مدرنی که در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود به رسمیت شناخته شود. نظریه بیعت، که مورد پسند طرابلس و داعش و گروه‌های اسلام سیاسی است، چنان‌که در جایی دیگر هم نوشته‌ام، نظریه‌ای متناسب با جامعه‌ای بدوی بوده و در جهان امروز کارایی ندارد و جز واپس راندن جامعه به قهقرای سیاسی نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت.

پایان